

نگاهی به دفتر شعر سپید صدیقه مرادزاده

در تمام تابلوها برف

| وارث گیلانی |

که از کشف شاعرانه به کاغذ رسیده است، عمق و گسترای خود را نشان می‌دهد؛ وقتی می‌گویید:
«ریشه‌های من
با ریشه همه گیاهان
در خاک است
و دست‌های من
با دست‌های همه گیاهان
در باد»

اینکه اکتفا کنیم به اینکه «درخت، دست‌های زیادی برای تشکر از خدا دارد و پاهایش را در یک ریشه کرده تا هوایی نشود» به‌نظم یک نوع نگاه بچگانه است؛ نه از آن دست نگاه‌هایی که می‌گویند شاعر باید در شعر به کودک درون خود رجوع کند که در آنجا زلالی و بکر بودن و ناپی کودکی با پختگی و تجربه شاعر یکی و یگانه شده است.

در این دفتر یکی دو شعر آیینی و یکی دو شعر دفاع مقدسی هم دیده می‌شود. شعر ۲۷ که آمد، یکی از آنها بود. شعر ذیل را نیز شاعر برای حضرت زینب(س) سروده است.

در بخش اول منظور شاعر از «کوه» همین کوه و کوهستان است و کنایه از شخصی نیست، زیرا در آن صورت از «کوه بودن حضرت زینب(س)» نمی‌گفت اما این ۲ نوع گفتن، کشف و سخن شاعرانه که هیچ یک کفر نغز هم در خود ندارد، زیرا گفتن این حرف که «اگر کربلا کوه داشت خیمه‌گاه آرام می‌گرفت»، یعنی کربلا صرفا با داشتن کوه سبب آرام گرفتن بغض‌های‌اشد؛همین‌طوری خودبه‌خودی؟ایامنظور شاعر این است؟(ضمن اینکه بغض‌های خیمه‌گاه– منظور اشخاص خیمه‌گاه است– آرام نمی‌گیرد و این غلط دستوری است، زیرا آدم با گریه کردن با یی‌گریه کردن آرام می‌گیرد)، یا منظور شاعر این است که وجود کوه تاثیر روانی در این امر می‌داشت؟ که حتی در صورت دوم هم این امر(تاثیر روانی کوه) عظمت کربلا را برنمی‌تابید و کوچک‌تر از این حرف‌ها بود. بخش دوم هم که در حد خطابه‌ای آتشین و ادبی و فصاحت کلام امثال دکتر علی شریعتی هم نیست که مخاطب را در شعر نشنیده باشد، لاف‌ل کلامی نغز و زیبا شنیده باشد، چرا که سخن شاعر کلامی است شکاری که در بسیاری از سخنان عادی مردم عادی گفته شده و می‌شود و خواهد شد:

«در این دند
کوه اگر داشت
شاید بغض‌های خیمه‌گاه
آرام می‌گرفت!
اما زنی که در کربلا گریست
کوهی است
که تاریخ
به استقامتش تکیه کرده است»

آنقدر سوخته
که خاکستر بر مبل نمی‌نشیند
بر تخت نمی‌نشیند
براستکان‌ها نمی‌نشیند
و تو لیخند می‌زنی
به خانه‌ای که
همیشه برق می‌زند»

شعر ۹ نه‌تنها مایه و جوهره شاعرانه ندارد، بلکه حتی به این لحاظ و به‌لحاظ نوع بیان شبیه کاریکلماتور است و آن ساختار را دارد. بی‌شک پلیکانی‌نویسی این‌گونه جملات نیز آن را به شعرواراهدن هم نزدیک نمی‌کند:

«برنده‌ای که مسیر خناهات را نشانسد
رهايي را
نمی‌فهمد»

محتوایی شعاری چنان با صراحت و مستقیم بیان می‌شود،بی‌هیچ تمهیدی شاعرانه تااحناقل اندکی این «هایی» برای مخاطب باورپذیر شود.

بعجز شعر ۲۷ که به‌نوعی ساختار کاریکلماتور را دارد اما مطول و نیز حرفی تکراری که به شکل‌های مختلف نیز گفته شده است، مابقی اشعار کوتاه این دفتر ساختار شعر کوتاه را دارند اما به‌لحاظ شعری عمیق و غنی نیستند و محتوای‌شان در سطح می‌گذرد؛ همان‌گونه که زبان و شکل و فرم شعرشان، در واقع اگر شکل و فرم و زبان و ساختار شعر قوی و غنی و مستحکم باشد،محتوایی تولد خالی،سطحی و حتی کم‌عمق باشد.

شعر ۲۷:
«از روزهای توپ و تانک
کنام را برابرم
به سوغات اورده‌ای بابا
که دستانت را
پنهان کرده‌ای
برای همیشه»

این هم یک نمونه از شعرهای کوتاه این دفتر:

«دست‌های زیادی دارد
تا فراموش‌مانش گرفته
و از خدا تشکر می‌کند
پاهایش را، اما
در یک ریشه کرده
تا هوای دیگر
به سرش نزند»
زبان شعر محتوایی کارتونی را القا می‌کند و چون شعر به نیت جدی بودن گفته شده و نه طنز یا برای کودکان؛از این رو سطحی و معمولی به‌نظر می‌آید؛در صورتی که همین معنا و مفهوم و محتوا و همین‌گونه تصویرسازی در شعرهای کوتاه سپید بیژن جلالی حتی بی‌هیچ جلوه زبانی، تنها با صداقت در گفتاری

شعر ۴ هم یک نثر ادبی در سطح است؛ در حد نامه‌های عاشقانه معمولی. براستی گفتن این‌گونه حرف‌ها که «گرفته‌ام مثل هوای شهر و درپچه قلب و پرنده قفس»، بعد هم مخاطب را خیلی سطحی دعوت کنیم مثل مغازه‌هایی که روی در ورودی‌شان نوشته‌اند «لطفا با لیخند وارد شوید» که لاید بعد همه‌چیز خوب می‌شود از منظر صاحب‌مغازه؛ چه‌بسا «هوا هم صاف شود و پرنده بخواند و راهی تازه برای دوست‌داشتن هم پیدا شود و…» جهان شود گل و بلبل، چقدر شعر است؟

در شعر پنج، کنایه بجاو زیبا در ۲ سطر آخر نَهفته است. گاهی اینچنین است که یک شعر را یکی دو سطر نجات می‌دهند؛ خاصه در پایان شعر، زیرا شعاع خود را بر سطرهای دیگر می‌تاباند:

«گفتم دوستت دارم
و صدایم را
سیم‌ها به سرت برند
حالا روزهاست
زیلم
به واژه‌ای دیگر نمی‌چرخد
دوستت دارم
و گوش تو
کیلومترها از دهان من فاصله دارد»

اینگونه کنایه‌آمیز سخن گفتن در سطر آخر شعر ۶ نیز نقش آفرینی کرده است، «با لیخند جمع‌هما»، اگر چه در این شعر سطرهای آغازین چندان به کمک سطر آخر نرفتند و حرف بسیار شد و مطول:

«اما از عشق گذشتیم
به همان سرعت
که از جاده‌ها
گذشته‌باشیم
و عشق
از عمر ما گذشت
با همان سرعت!
حالا با لیخندی بر دندان
می‌تولیم از جمع‌هملمان عکس بگیریم
تا فراموش‌مانش گرفته
روزی همدیگر را دوست داشته‌ایم»

۲ شعر قبلی شریعت پیدا می‌کند؛ شعری با سخنی زنانه که گلابی‌آمیز بودن در آن به دردی نَهفته بدل می‌شود؛ رنج دیده نشدن؛ دیده نشدن ظرافت و نزاکت و نظمی که از ظاهر و سطح زندگی بر عمق و ریشه آن تاثیر گذار است؛ آنجا که مرد فقط «این برق زدن را در خانه می‌بیند، نه ایجادکننده آن را و به آن لیخند می‌زند»:
«در ذهن تو
مهردای سوخته‌ام

که «برای لیخند، شروع قائل شده» که امر شاق و طاقت‌فرسایی هم نیست و به ذهن هر غیرشاعری نیز می‌تواند بیاید. بعد بی‌هیچ تمهیدی «باران را لیخند خدا دانسته» که نشانه‌هایش نامعلوم است. یعنی به‌قول قدما نه مشبه‌اش پیداست و نه وجه‌شبهه و نه مشبیه‌به و نه مشبه سبب و گلابی‌اش! اگر قرار باشد به همین راحتی و بی‌دلیل و بی‌پایه و اساس شاعرانه هر چیز را به لیخند خدا تشبیه کنیم، چرا دار و درخت و گیاهان و زمین را انتخاب نکنیم که به لیخند خدا شبیه‌ترند،البته براساس منطق شاعرانه شاعر این دفتر؛ اگر نه هر تشبیه و تمبیری برای خودش قاعده و اصول و منطق شاعرانه‌ای اصیل دارد که از اصل تناسب و هارمونی استفاده می‌کند، آن هم به طرز ظریف و دقیق و همه‌جانبه، نه‌تنها از یک سو، دو سو.

این هم شعر اول «در تمام تابلوها برف» که سطر آخرش هم شبیه این برش از یک شعر است یا به‌قولی از یکی از ضرب‌المثل‌های هندی که می‌گوید: «باران باش بر همه چیز و همه کس ببار یا ببخش.» شاعر ما هم همان را گفته، فقط «باران را لیخند دانسته»البته زحمت کشیده

«لیخندها فرق دارند!
آدم‌ها می‌خندند
گل‌ها می‌خندند
اما لیخند خدا
طور دیگری است
باران شروع می‌کند به باریدن
به باریدن
و
خنده‌های خدا تقسیم می‌شود
بین همه»

از شعر ۲ که چیزی سر درنیاوردم، شعر ۳ هم بخش اولش یک حرف معمولی است و بارها نیز به شکل‌های مختلف «رر شاهانه‌ببار» تکرار شده. بخش دومش هم می‌خواهد شعر را در ظاهر عمیق نشان دهد، با گفتن: «کویر گفتم…» که با این ترفندهای معمولی عمقی حاصل نمی‌شود:

«خنده‌ات را نمی‌دانم
کجا می‌بری؟
اما هر گاه دلت گرفت
بیا و بر شاهام ببار
کویر گفتم
در گوش ابری
که روزها بود
هوای باریدن داشت»

نقدی بر گزیده رباعی و دوبیتی آیینی و عاشورایی «یاقوت شکسته» اثر محمدرضا سهرابی نژاد

ساده یا سطحی؟

حرف را در شعر به زبان ساده زدن نه تنها اشکالی ندارد، بلکه خوب هم است اما اگر شاعری بخواهد ساده حرف زدن را با سطحی حرف زدن اشتباه بگیرد، نتیجه‌اش می‌شود رباعی زیر:
غیر از تو چگونه احدی را خوانم؟
شایسته تو عبادتی نتوانم
شیلی و جنید و یازیدی، سخت است
آن ساده شبان موسی عمرانتما!

در صورتی که همین مضمون را به شکل شایسته و خاص می‌شد بیان کرد، زیرا در این تضاد حرفی است و در این فاصله (فاصله بین شبان و یازید و…) نگاه و فضایی بالقوه وجود دارد که نه‌تنها شاعر بلکه شارحان دین و عرفان و فیلسوفان هم می‌توانند درباره‌اش حرف‌های نغز و پرمنز بزنند و مثل شاعر دفتر «یاقوت شکسته»، به‌صورت سطحی و معمولی از آن نگذرند.

با این همه، در رباعی زیر، محمدرضا سهرابی نژاد کم و بیش توانسته آن را کامل به مقصد برساند، زیرا در این رباعی هم حرف نغز وجود دارد، هم سخن مغزدار است و تهی نیست، هم ۴ مصراع از ظرایف و دقایق شعری برخوردارند و هم مصراع چهارم وظیفه خود را که زدن ضربه و بیان حرف نهایی است به‌خوبی ادا کرده است:

باران باران، ستاره در محفل ما
می‌ریزد و کهکشان شده منزل ما
می‌بارد از آسمان «ملک»، در شب قدر
ای کاش! یکی وطن کند در دل ما!

بسیاری از رباعی‌های گزیده رباعی و دوبیتی آیینی و عاشورایی «یاقوت شکسته» از بی‌ارتباطی و نردان‌انسجام رنج می‌برند، مثلاً در رباعی زیر، «تبریگی» را این‌گونه به «لالیم و بلال» مرتبط کردن، عین بی‌بطی است، زیرا «دل» تیره در اینجا با «چهره تیره» مقایسه شده و این قیاس نادرست است:
چون تازمه‌مسلمان زلال است دلم
چوناد احدی که بی‌زوال است دارم
تیره‌ست، ولی درون روشن دارم
شادم، ز قبيله «بلال» است دلما!

مصراع دوم هم انگار برای پر کردن سطر دوم رباعی آمده است، زیرا هیچ شأن و مقام شاعرانه که ندارد هیچ، با بیان سست و معمولی خود تنها نقش «جا



«در تمام تابلوها برف» نام دفتر شعری است از صدیقه

مرادزاده که آن را انتشارات سوره مهر به سفارش مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه هنری در ۴۴ صفحه منتشر کرده است. این دفتر ۳۱ شعر سپید دارد. شعرهای این دفتر دارای مضامین و مفاهیم عام و عمومی‌اند، با ۲-۳ شعر آیینی و دفاع مقدسی. حال باید دید سپید بودن این شعرها چقدر واقعی و چقدر صرفا اسمی است.

از بزرگی بر سپیدند: «شعر چیست؟» گفت: «ابتدا بهتر است درلیمیم چه چیزهایی شعر نیست، آن وقت تقریبا معلوم می‌شود شعر چیست؟» حال پیرو این سوال و جواب، به‌جای اینکه بپرسیم «شعر سپید چیست؟» بهتر است بپرسیم: «چه چیزهایی شعر سپیدنیست؟»
به نظر من چون شعر سپید نزدیکی‌هایی با نثر دارد، باید فاصله خود را با آن مشخص و معین کند، یعنی باید مشخص و معین شود که شعر سپید نثر نیست، نثر ادبی نیست و شعرهای سپید کوتاه نیز نباید به قضا و برشسی از یک شعر و کاریکلماتور و داستانک و از این قبیل نزدیک باشند. درست است که ما ۲ نوع شعر سپید داریم که نوع دومش مثل نوع اول آهنگین و دارای موسیقی نیست، تا یکی از شاخصه‌های مهم خود را به رخ بکشد؛ از این رو اغلب این نوع از شعر سپید دچار مشکل می‌شود. هر

الف.نم‌بیساری: گزیده رباعی و دوبیتی آیینی و

عاشورایی «یاقوت شکسته» اثر محمدرضا سهرابی نژاد را دفتر نشر فرهنگ اسلامی در ۹۲ صفحه منتشر کرده است. این مجموعه به ۲ بخش رباعی‌ها و دوبیتی‌های آیینی و رباعی‌های عاشورایی تقسیم شده است که هر بخش بیش از ۱۰۰ شعر دارد. هرچند در بخش اول شاعر به خودش زحمت نداده است دوبیتی‌ها را از رباعی‌ها جدا کندادوبیتی‌های این دفتر اغلب سست و متوسطند؛ زیرا عاطفی شدن کلام با سطحی شدن کلام و ابتدایی شدن احساس فری دارد که «شب قدر تشبیه شود به رویوسی خاک و فرشته». در مصراع دوم هم از «بغض گذشسته» گفته شده که معلوم نیست چه بعضی است! ما پیش از شب قدر بغض و کینه و عدوتی وجود داشته که حالا گذشته؟

زمین با سرنوشتی نو نوشته
تهی گردیده از بغض گذشته
سلامت بارد از گردون، شب قدر
به رویوسی خاک آید فرشته!

بعد اینکه، مصراع چهارم دوبیتی باید بهترین مصراع باشد و حرف آخر را به زیبایی بزند. یعنی باید ضربه نهایی را به نوعی بر مخاطب وارد کند و حرفش را به کرسی بنشاند.
یا در شعری که فقط ۲ بیت دارد و نامش دوبیتی است، بیت اول و دومش هر کدام راه خودشان را می‌روند. یعنی بیت اول یک حرف کلی است که می‌توان به شکل‌ها و معانی مختلف تغییرش داد، زیرا از ارتباط «افسردگی» و «هوای گریه» از ارتباط جزیی با «متحان فردا» و «کم نیابورن نزد خدانود» ندارد. حالا «هوای گریه» تا حدی قابل قبول است اما همین را شاعر در مصراع دوم اقتدر سست و نامربوط بیان کرده که همان مقدار ارتباط را نیز ناداندنی و ناشی‌دنی می‌کند می‌گوید: «هوای گریه در پیشش تو دارم.» «پیش تو» در این مصراع، آن را سست کرده است و حتی به نوعی حشو و اضافه به نظر می‌آید، چرا که کالی بود گفته شود «هوای گریه دارم»، یا جمله ابهتی در بیان می‌داشت با استفاده از کلمه «در گاهی» یا «ببار گاهی» اما این‌گونه سروده شده است:

گهی افسرده گم امیدوارم
هوای گریه در پیشش تو دارم
برای امتحان صبح فردام
خادوندا! کمک کن کم نیارم
چهارم بزنند می‌زند:
پاربا! پاربا! به تو پناه آوردم
چشمان تو و روی سیاه آوردم
گفتم که تهی دست نیایم پیشات
طاعات نداشتیم، گناه آوردم!

بعد وقتی شاعری همه کلمات و نوع بیان و زبانش رسمی است، حق ندارد در این زبان و بیان از کلمات